

## از گفتمان دمکراسی خواهی به گفتمان عادی سازی در جمهوری اسلامی ایران

هوشنگ امیراحمدی

### هدف مقاله و ساختار آن

جامعه ایران از انقلاب 1357 تا به امروز در وضعیتی غیر عادی بسر برده است و در نتیجه همه ساختار های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و روابط بین المللی آن دچار آسیب های جدی شده اند. برای پیشرفت، ایران نیازمند است که در همه زمینه های ملی و بین المللی عادی سازی کند و بسوی آشتی ملی و همزیستی بین المللی برود. مهمترین این زمینه ها عبارتند از روابط دولت و ملت (شامل مخالفین)، کار و سرمایه، ایران و امریکا، زن و مرد، نسل جوان و مسن، دولت و اقوام، سنت و مدرنیته، دولت و ایرانیان خارج از کشور. خوشبختانه اکثریت ملت ایران به اهمیت و ضرورت این عادی سازی پی برده و خواهان اجرای سریع آن در جهت کسب اهداف آشتی ملی و همزیستی بین المللی هستند. این بخش بزرگ از جامعه امروز ایران باور دارد که تنها در یک وضعیت عادی است که کشور میتواند به آزادی، عدالت، رفاه، امنیت، صلح، و اقتدار ملی دست یابد. شعار "اتحاد ملی، انسجام اسلامی"، که این روزها روی صفحه تلویزیون جمهوری اسلامی ظاهر میشود، وقتی به واقعیت می پیوندد که ملت ایران در چهارچوب آن به خواست عادی سازی همه جانبه جامعه خود دست یابد.

متأسفانه، در مقابل نیروهای طرفدار عادی سازی، نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی - نظامی بالا و نفوذ مذهبی - ایدئولوژیک وسیعی وجود دارند که در جهت تنش آفرینی عمل میکنند، و به بهانه بازگشت به ارزش ها و خواست های انقلاب اسلامی سعی دارند جامعه را در وضعیت غیر عادی کنونی تثبیت کنند. این نیروها که تا این اواخر در جبهه مبارزه با اصلاحات سازمان یافته بودند، امروز در جبهه تنش آفرینی با امریکا حضور جدی تری دارند و امنیت کشور را به مخاطره افکنده اند. آنان از شعار "اتحاد ملی، انسجام اسلامی" در جهت تقویت موضع تنش آفرینی خود سوء استفاده میکنند. از این دیدگاه، مقاله حاضر بر این باور است که جامعه ایران بطور فزاینده ای گفتمان عادی سازی در مقابل تنش آفرینی را جانشین گفتمان دمکراسی در مقابل دیکتاتوری میکند، و بر بحث عادی سازی و تنش آفرینی در روابط بین المللی ایران، به ویژه رابطه با امریکا، تکیه دارد. باید توجه داشت که گفتمان جدید جریان فکری جامعی است که خواهان عادی سازی جامعه در همه زمینه های غیر عادی یاد شده در بالا است. اما با توجه به خطراتی که غیر عادی بودن رابطه با امریکا برای کشور دارد، و چون عادی سازی در این حوزه، بطور نسبی، سریع تر و آسان تر قابل حصول است، الویت آن هر روز عمده تر میگردد.

هدف اصلی ما از طرح بحث گذار از گفتمان دمکراسی در مقابل دیکتاتوری به گفتمان عادی سازی در مقابل تنش آفرینی توجه دادن به سه امر مهم است. اول، در آینده ای نه چندان دور، ملت ایران و دولت جمهوری اسلامی مجبور خواهند شد بین شکلی از جنگ و تقابل تخریب گر، یا صلح و عادی سازی با دشمنان خارجی، بویژه امریکا و اسرائیل، یکی را انتخاب کنند. در حالیکه راه صلح و عادی سازی، که مشکل تر طی خواهد شد و بار سنگین آن روی دوش جمهوری اسلامی خواهد بود، بفع ایران و اسلام است، راه جنگ و تقابل، که بطور عمده از طریق هوا به ایران تحمیل خواهد شد، حتما ویرانی ایران، و نه لزوماً تخریب اسلام، را بهمراه خواهد داشت. در چنین وضعیتی، اسلام تنش آفرینان در ایران منشأ ظهور و رشد نیروهای نظامی - امنیتی و رادیکال میگردد، مثل نمونه عراق، که در نتیجه آن، نوگرایی در اسلام سیاسی برای مدتها مختل خواهد شد. بدیهی است که باید از بروز گزینه اخیر بهر قیمتی جلوگیری کرد و تمام تلاش ملی را در جهت افزایش شانس صلح و عادی سازی بکار گرفت.

دوم، دولت مردان جمهوری اسلامی باید به خطراتی که ایران را تهدید میکنند و به این واقعیت که مردم ایران بطور فزاینده ای خواهان عادی سازی وضعیت معیشتی خود در همه زمینه های داخلی و خارجی هستند، و عادی سازی با امریکا را در این ارتباط جزء الویتهای اولیه میدانند توجه جدی بکنند. سوم، نیروهای دمکرات، ملی و اسلامی با سلیقه های گوناگون، چه در درون ایران و چه در خارج، هم باید اینبار با دقت بیشتری از آنچه در ارتباط با گفتمان دمکراسی و دیکتاتوری عمل کردند، موضع گیری کرده و در تعیین خط مشی خود تنها معیار منافع ملی ایران را در نظر بگیرند. واقعیت این است که ایران در وضعیت خطیری قرار گرفته و دیگر نمیشود

آنرا بازیچه مبارزه ایدئولوژیک یا قدرت جناحی کرد. در این مقاله، ما ابتدا این گذار را طرح کرده و چند نمونه از موضعی که نشان از ظهور گسست و گفت‌وگوهای جدید عادی سازی در مقابل تنش آفرینی می‌دهند را بدست می‌دهیم. در قسمت دوم دلایل داخلی و در قسمت سوم دلایل خارجی گسست جدید و گفت‌وگوهای عادی سازی توضیح داده می‌شوند. در آخرین بخش ریوس بحث گزینه‌های ممکن و وظایف ما مطرح می‌شوند که امیدواریم دریچه‌ای باشد برای ورود دیگران به بحث مسؤلانه‌ای در این زمینه.

## گفت‌وگوهای عادی سازی و شواهد بروز آن

در ده سال گذشته یا در همان حدود، اصلی‌ترین تقابل سیاسی - گفت‌وگویی داخلی ایران، درون حکومت اسلامی، بین طرفداران دو روند اصلاح طلبی و محافظه‌کاری بوده است که برخی از آن به عنوان تضاد بین دموکراسی و دیکتاتوری و یا تضاد بین ایدئولوژی و عمل‌گرایی هم یاد کرده‌اند. در اطراف این گسست بود که گفت‌وگوهای "جامعه مدنی" در ایران شکل گرفت (1). به اعتقاد من، این گسست سیاسی و گفت‌وگوهای مربوط به آن، در حال تحول به سوی تقابل و گفت‌وگوهای مربوط جدیدی بین طرفداران عادی سازی رابطه با دنیای غرب (بویژه آمریکا) و همبستگی بین المللی از یک طرف، و مخالفان این جریان فکری، یعنی طرفداران تنش و تجزیه بین المللی، از طرف دیگر است. افزایش تنش با آمریکا، که موجب تصویب قطعنامه 1737 شورای امنیت سازمان ملل علیه ایران گردید، شکست، اگرچه موقت، جریان اصلاح طلبی در داخل، و خطر فروپاشی نظام اسلامی به علت ناکامی‌های داخلی و افزایش چشم‌گیر تهدیدهای خارجی از مهمترین دلایل این گذار از گفت‌وگوهای جامعه مدنی به گفت‌وگوهای عادی سازی هستند.

بطور مشخص، نیروهای طرفدار عادی سازی و همبستگی، خواهان پایان بخشیدن به تب انقلابی در درون جامعه و شروع دوره تازه‌ای هستند که در آن ایران به عنوان یک عضو پذیرفتنی در جامعه جهانی جایگاه شایسته خود را پیدا کند. اینان که زمانی دموکراسی را به عادی سازی ترجیح می‌دادند و در رابطه با غرب و آمریکا فقط به تنش زدایی اعتقاد داشتند، اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که در رابطه با غرب نه تنش زدایی که باید عادی سازی هدف اول باشد و اینکه عادی سازی بر دموکراسی اولویت دارد. در مقابل، نیروهای طرفدار تنش و انزوا خواهان افزایش تب انقلابی در درون جامعه و سیاست خارجی تازه‌ای هستند که از طریق آن ایران به عنوان رهبر و پرچمدار جنبش‌های تجزیه طلب جهانی و ضدغرب، بویژه آمریکا، و جنبش‌های رادیکال اسلامی در خاورمیانه، به ویژه جنبش‌های شیعه، عمل کند. واقعیت این است که گفت‌وگوهای جدید نمایانگر عمده‌ترین تضاد است که ایران بعد از انقلاب درگیر آن بوده است، یعنی تضاد با دنیای خارج، به خصوص آمریکا، ولی رهبران جمهوری اسلام هیچوقت نگذاشتند که در اطراف این تضاد یک گفت‌وگوهای ملی شکل بگیرد.

جدال در حال ظهور اصلاح طلبان (شامل عملگرایان) و محافظه‌کاران بر سر عادی سازی و تشنج آفرینی را نباید فقط یک بحث روز و گذرا دانست، بلکه این جدل خبر از آغاز یک گفت‌وگوهای جدید دارد که پایان آن تنها با عادی سازی روابط ایران و آمریکا و یا جنگ با آن کشور (یا اسرائیل) متصور است. در دو ده گذشته، بحث تنش زدایی و تشنج آفرینی به شکل‌ها و درجات مختلف در بین نخبگان سیاسی اسلامی وجود داشته است اما امروز این بحث با ورود به فکر عادی سازی از حالت کمی گذشته، وارد یک مرحله کیفی جدید شده است. همانطور که در زیر خواهد آمد، اگرچه ظهور تقابل جدید دلایل داخلی و خارجی زیادی دارد، قطعنامه 1737 شورای امنیت سازمان ملل و فرونشست جنبش اصلاح طلبی از مهمترین عواملی هستند که بحث سیاست خارجی جمهوری اسلامی را از یک جدل جناحی فرصت طلبانه به یک گفت‌وگوهای جدی سرنوشت ساز مبدل می‌کنند.

باید توجه داشت که سازوکارهای کنترل میزان گفت‌وگوهای اصلاح طلبی در مقابل محافظه‌کاری در درون حکومت قرار داشتند در حالی که عمده‌ترین کنترل‌کننده تقابل عادی سازی در مقابل تشنج آفرینی در دست "شمنان" خارجی جمهوری اسلامی است. بطور مثال حتی اگر عادی سازی سازان داخلی موفق شوند که نظر خود را به کرسی بنشانند، روابط ایران و آمریکا وقتی عادی خواهد شد که آمریکا و اسرائیل نیز چنین بخواهند، و آنها وقتی به عادی سازی تن خواهند داد که منافع خود را تامین کرده باشند. با این وجود اگر این پیروزی بطور قطع و در سریع‌ترین زمان اتفاق بیفتد، عادی سازی سازان فرصت کافی برای جلوگیری از یک جنگ ناخواسته را خواهند داشت. در همین حال تنها یک راه برای عادی سازی متصور است و آن رسیدن به یک سازش در باره بحران هسته‌ای ایران

است، سازشی که بار سنگین آن، با وجود قطع نامه های شورای امنیت سازمان ملل، بر روی دوش تهران قرار دارد.

مبنای برداشت ما در باره گفتمان در حال شکل گیری عادی سازی در مقابله با تشنج آفرینی، گفته های اخیر برخی از رهبران سیاسی گذشته و حال جمهوری اسلامی است. این نقطه نظرها هنوز با شفافیت بیان نمیشوند، حرف آخر هنوز در لفافه دعوا در باره غنی سازی اورانیوم و نیاز به مصالحه یا مقاومت برای آن گفته میشود، و شدت احتیاط میگردد تا این دعوا بین آشتی جویان و مخالفین آنها "بخاطر مصالح نظام" بیش از پیش آشکار نگردد. بیشتر رهبران جمهوری اسلامی و مردم ایران به حق کشور به غنی سازی اورانیوم برای مصارف غیر نظامی اعتقاد دارند ولی آنها در عین حال هم آماده نیستند که هزینه جبران ناپذیری برای احقاق این حق در مقطع ویژه کنونی بدهند. بنابراین، صف آرای دو نیروی موافق و مخالف عادی سازی هر روز مشهود تر میگردد، و دامنه اتهامات دو جانبه وسیع تر. قطعنامه 1737 شورای امنیت نه فقط عامل، که بهانه این دعوا هم هست، و تصویب قطعنامه 1747 شورای امنیت دامنه این دعوا را گسترده تر خواهد کرد.

در حالیکه جناح طرفدار عادی سازی طرفداران تنش آفرینی را متهم میکنند که مذاکره هسته ای را با درایت کافی پیش نبرده است و مملکت را با ملی گرایی نسنجیده و ماجراجویی کور یا کاذب به مخاطره افکنده است، جناح مخالف عادی سازی ادعا میکند که مقاومت در مقابل زورگوییهای امریکا تنها مسیر درست است و طرفداران عادی سازی از ایادی امریکا و انگلیس هستند. مثلاً، آقای محمود احمدی نژاد، رییس جمهوری، ادعا کرده است که "قطعنامه کاغذ پاره ای بدون اثر" است، و گفته است که "ما از تحریم و جنگ هراسی نداریم" و مخالفین ایشان "قطعنامه توخالی" را بهانه قرار داده اند تا "ایجاد تفرقه و بزرگنمایی کنند" و "دنباله روی امریکا و انگلیس" بشوند. آیت الله مصباح یزدی هم ضمن مردود شمردن قطعنامه 1737، از دولت خواسته است که فعالیت غنی سازی را، که ایشان از آن به عنوان یک "دستاورد اسلامی" اسم برد، ادامه بدهد. و آخر سر اینکه، آقای محمد باقر ذوالقدر، جانشین وزیر کشور، اعلام میکند که "زمان سازش و کرنش در مقابل امریکا به سر آمده است." اینگونه اظهارات در صفحات *روزنامه کیهان*، *تارنمای خدمت* و *تارنمای انصار حزب الله*، در میان دیگر رسانه های محافظه کاران، به وفور دیده میشوند.

در میان محافظه کاران، آقای احمدی نژاد جایگاه ویژه خودش را دارد. عمدتاً بدلیل اینکه در موقعیت ریاست اجرایی کشور قرار دارد، ایشان ضمن اینکه "حرف های" تنش آفرینانه در جواب "جنگ روانی" امریکا یا تهدید های اسرائیل میزند، در عین حال هم سعی کرده است تا فرصت هایی را برای رفع تنش بوجود بیاورد. پذیرش مذاکره با امریکا بر روی عراق، آزاد کردن ملوانان انگلیسی، نامه های ایشان به ملت و رییس جمهوری امریکا، و پیشنهادهای ایشان مبنی بر مجادله با آقای جورج بوش و پرواز مستقیم هوا پیمای مسافری ایران به امریکا از این نوع اقدامات هستند. در حالیکه آقای احمدی نژاد این دو نقش به ظاهر متضاد را هم زمان پیش میبرند، تعدادی از مخالفین و حتی برخی از طرفداران ایشان معتقدند که جنبه تشنج آفرینی ایشان مصرف داخلی دارد. مثلاً، *روزنامه جمهوری اسلامی*، ضمن هشدار دادن به رییس جمهور برای مواضع تند ایشان در باره غنی سازی، خطاب به آقای احمدی نژاد مینویسد که: "شما خدای ناکرده برای سرپوش نهادن به برخی کاستیهای دولت مساله هسته ای را چنان برجسته می سازید که اشکالات دولت دیده نشود."

برخی از معتقدین به عادی سازی حتی گروهی از تنش آفرینان را متهم میکنند که میخواهند به قیمت تحریمهای اقتصادی و حتی جنگ با امریکا، ایران را به یک قدرت اتمی تبدیل کنند. در مقابل، نیروهای اصلاح طلب، عملگرا، ملی گرا، و دمکرات بر خوردی مسالمت آمیز را تجویز میکنند که از نگاه آنها باعث کاهش تنش میشود، امریکا و اروپا را وادار به دادن امتیازهای اقتصادی و امنیتی میکند، میتواند جلوی یک جنگ ناخواسته را بگیرد، و به عادی سازی منتهی بشود. این نیرو به امنیت حال نظام و احتمال فروپاشی آن بیشتر می اندیشد تا به قدرت آینده آن. مثلاً، جبهه مشارکت ایران اسلامی بطور رسمی خواستار مذاکره با امریکا شده است و به جناح مقابل هشدار میدهد که "از اعمال هر گونه روش ماجراجویانه یا تقابل جویانه پرهیز کند". در همین حال روسای سابق جمهوری، آقایان علی اکبر هاشمی و محمد خاتمی، قطعنامه شورای امنیت را بترتب "بسیار خطرناک" و "بحران زا" توصیف کرده اند و خواستار برخوردی مسالمت جویانه با پرونده هسته ای شده اند. آقای هاشمی، قطعنامه را

دارای "نکات شوم" دانست، و آقای خاتمی ضمن محکوم کردن افراطی گری، اظهار امیدواری کرده است که "سرنوشت صدام درس عبرتی باشد برای صدام های کوچکی که راه صدام را ادامه میدهند."

در ماه های اخیر برخی از مهره های اصلی جناحهای کارگزار و اصلاح طلب، نظیر آقای حسین موسویان، سفیر سابق ایران در آلمان و از نزدیکان آقای هاشمی، و آقای محسن امین زاده، از معاونین سابق وزارت امور خارجه و از نزدیکان آقای خاتمی، با صراحت بیشتری در باره مسایلی که قطعنامه 1737 برای ایران پیش خواهد آورد در انظار عمومی صحبت کرده اند. آقای امین زاده حتی پیشنهاد میکند که مذاکرات هسته ای از نیروهای بیعرضه جناح حاکم گرفته شود و دوباره به نیروهای اصلاح طلب خارج از حاکمیت داده شود! آقای موسویان نیز بشکلی محترمانه تر همین پیشنهاد را دارد. این وسط نیروهای اصول گرای مصلحت اندیش، طی سرمقاله ای در *روزنامه جمهوری اسلامی* از هر دو جناح میخوانند که دعوا را مغلوبه نکنند و مخصوصاً توصیه میکنند که آقای احمدی نژاد در ارتباط با "پرونده ملی" هسته ای سکوت اختیار کند. مجلس محافظه کاران هم چنین موضعی را انتخاب کرده است. دیپلماسی فعال آقای علی لاریجانی، دبیر شورای امنیت ملی و مسیول اصلی پرونده اتمی ایران، را باید در چهارچوب این مصلحت اندیشی از سوی بخشی از اصول گرایان ارزیابی کرد.

### دلایل و شرایط داخلی تحول به سوی گفتمان عادی سازی

ظهور گفتمان عادی سازی در یک سری تحولات داخلی و خارجی ریشه دارد که پاره ای از همان ابتدای انقلاب نیز وجود داشته اند. مثلاً تضاد با دنیای خارج، به خصوص آمریکا، و با دیکتاتوری از عمده ترین علل بروز انقلاب، گروگان گیری در سفارت آمریکا، جنگ با عراق، و مبارزات خونین برای مشارکت در قدرت بودند. بعد از قطع رابطه با آمریکا، پایان جنگ با عراق، و نابود کردن مخالفین به اصطلاح غیر خودی، جمهوری اسلامی وارد مرحله جدیدی شد که به اصطلاح مرحله "سازندگی" نامیده میشود و پرچمدار آن هم میانه رویهای عملگرا یا "کارگزاران" به رهبری رییس جمهور هاشمی بود. این جریان تقریباً تمامی کوشش خود را صرف رشد اقتصاد ملی کرده بود و موفق هم شد که پروژهای عمده ای اجرا کند. اما بدلیل ناتوانی در عادی کردن رابطه با آمریکا، علرغم کوشش هایی برای تنش زدایی و عادی سازی اقتصادی (نه سیاسی) این رابطه، پروژه رشد با دوام اقتصادی آن شکست خورد. در واقع، آمریکا در دوره آقای هاشمی بود که سیاست مهار دوگانه، و در چهارچوب آن بیشترین تحریم های اقتصادی، را به ایران تحمیل نمود و درهای زیادی را بر کشور بست.

در حالیکه افزایش تنش با آمریکا عمده ترین عامل شکست اقتصادی کارگزاران بود، آنها همچنین به علت سوء مدیریت و فساد مالی - اداری گسترده نتوانستند یک اقتصاد سالم و متوازن پایه ریزی کنند. افزون بر آن، بی توجهی کارگزاران به خواست های دمکراتیک طبقات متوسط، ناتوانی آنان در پاسخ دادن به نیازهای اساسی و خواست های عدالت طلبانه طبقه فقیر، کند کاری و دغل کاری آنان در ارضای تقاضاهای طبقه بالا برای ایجاد امنیت سرمایه گزای و خصوصی سازی، و عدم ایجاد شرایط جامع برای رشد اقتصادی از دیگر دلایل شکست پروژه سازندگی آنها بود. در عین حال، بدلیل باز گذاشتن دست نیروهای امنیتی در سرکوب و ترور نیروهای مخالف و دیگر اندیش در داخل و خارج کشور، ضمن افزایش تنش کارگزاران با دنیای غرب، مشروعیت سیاسی آنها بتدریج از بین میرفت. در چنین وضعیتی بود که کارشکنی های هماهنگ شده جناح راست علیه آنها موثر افتاد و باعث شکست قطعی کارگزاران و روی کار آمدن جناحی شد که "اصلاح طلب" نامیده میشود.

در پایان دوره "سازندگی" در حالی که دولت توانسته بود روی تضاد با آمریکا سرپوش بگذارد، طبقات متوسط تضاد با دیکتاتوری را عمده کردند و با استفاده تاکتیکی از شعارهای طبقات فقیر، یک جریان عظیم اجتماعی پیرامون محورگفتمان جامعه مدنی شکل دادند که نتیجه آن انتخاب آقای محمد خاتمی بعنوان رییس جمهور توسعه سیاسی شد. بدین ترتیب، گفتمان مردم سالاری در مقابل دیکتاتوری، که با انقلاب زاده شده بود، دوباره ظهور یافت. این در حالی بود که بدلیل منزوی شدن جمهوری اسلامی، که به دنبال "قتلهای زنجیره ای"، ترورهای مخالفین در خارج، و افزایش تحریم های آمریکا علیه ایران، به بالا ترین درجه خود (بعد از حادثه میکونوس در آلمان) رسیده بود، میبایست گفتمان عادی سازی رابطه با آمریکا در برابر ماجراجویی های جناح محافظه کار امنیتی - نظامی عمده گردد که چنین نشد و تضاد با دنیای خارج در پشت درب های بسته حکومتی و دیپلماسی لبخند و گفتگوی تمدن های رییس جمهور جدید پنهان ماند.

جناح اصلاح طلب نیز که هدف خود را تثبیت نظام اسلامی از طریق گسترش توسعه سیاسی درون نیروهای خودی قرار داده بود شکست خورد و علت اصلی شکست آن هم ناتوانی اش در درک درست تری از نقشی که عادی سازی در روند دموکراسی سازی دارد بود. بی توجهی به مشکل با امریکا و اسراییل باعث پنهان ماندن این تضاد شد و در نتیجه گفتمان لازم نیز شکل نگرفت. اشتباه دوم اصلاح طلبان تضعیف کارگزاران بود که نتیجه آن تقویت محافظه کاران شد. اصلاح طلبان پیروز بدون درک و توجه به منافع مشترک قابل ملاحظه با کارگزاران نه تنها نتوانستند با آنان روی یک برنامه عمل مشخص متحد شوند بلکه با عمده کردن توسعه سیاسی عملا شعار توسعه اقتصادی کارگزاران را بی مورد می پنداشتند. در عین حال، با تخطئه کردن دستاوردهای دولت کارگزاران، مشروعیت اندکی را هم که آنان داشتند از بین میبردند. این روند نه تنها باعث تضعیف کارگزاران گردید بلکه اصلاح طلبان را نیز از پشتیبانی یک نیروی با توانایی های بالا محروم ساخت.

از سوی دیگر، مخالفان عرفی نظام نیز، که هرگز حتی از سوی اصلاح طلبان هم دعوت به مشارکت سیاسی نشدند، با مخالفت کردن با نیروی اصلاح طلب و در نتیجه آن بی تفاوتی نسبت به پیامدهای ناشی از اختلاف بین اصلاح طلبان و کارگزاران، در واقع باعث تضعیف و شکاف بیشتر این دو نیرو گردیدند. چون دیگر میانجی معتبری بین محافظه کاران و اصلاح طلبان نمانده بود، تضاد سیاسی بین آنها افزایش یافت. این امر باعث شد تضاد جامعه سیاسی به دعوی بین دموکراسی و دیکتاتوری تبدیل شود در حالیکه این دعوا در اصل میبایست بر سر عادی سازی در مقابل تنش آفرینی شکل می گرفت. اصلاح طلبان حتی به ملت ایران هم گوش فرا ندادند که در چند سنجش افکار عمومی، که تصادفا توسط عوامل خودشان انجام شده بود، به صراحت خواهان عادی سازی مناسبات بین ایران و امریکا گردیده بودند. این برخورد در واقع نمایان گر سرشت روشنفکر مآبانه آنها و بی ارزش دانستن توده ملت بود که در عرصه های دیگر عملکردهای آنان نیز ظاهر میشد.

بی توجهی به نیاز جامعه به عادی سازی، در کنار یک رهبری مردد و جنبش بی برنامه، در حالیکه روند اصلاح طلبی بطور حادی سیاسی، ایدئولوژیک، انحصار طلب، شعاری و آرمانگرا شده بود، باعث بی توجهی به اقتصاد، افزایش فقر و بیکاری، و گسترش بی عدالتی میشد. در همین حال، بها ندادن به نیاز عدم تمرکز در اداره کشور، برخورد نکردن با مشکل خودی و غیر خودی، و مشارکت ندادن زنان، جوانان و اقوام ایرانی در مدیریت کشور به بی اعتمادی عمومی دامن میزد. دولت اصلاح طلب که سیاست تنش زدایی (نه عادی سازی) با امریکا را دنبال میکرد، عینا همان سیاست را هم در رابطه با مشکلات سیاسی اقوام ایرانی با دولت مرکزی دنبال مینمود! شاید بعد از بی توجهی به عادی سازی روابط بین المللی، بزرگترین مشکل اصلاح طلبان عدم اعتقاد آنان به انتخابات واقعا آزاد بود. رهبران جنبش اصلاح طلبی انتخابات را برای خود آزاد میخواستند. آنها به نهاد سازی سیاسی برای این منظور کمکی نکردند و از کاندیداهای "غیر خودی" حمایت ننمودند. تضاد بین اسلام به عنوان ایدئولوژی اصلاح طلبی، حتی با قرائت جدید، و لیبرال دموکراسی در مفهوم مدرن آن، باعث میشد که دموکراسی اصلاح طلبان ناقص الخلقه بماند.

در عین حال، بی توجهی طبقه متوسط اصلاح طلب روشنفکر دولتی (که در اصلاح طلبی به دنبال منافع سیاسی خود بود) به خواست عدالت اجتماعی طبقات فقیر و کارگر و خواست رشد اقتصادی طبقات بالا در نهایت باعث شکاف بین این سه نیرو و عدم جمع شدن آنها در یک ائتلاف ملی برای تامین این سه نیاز اساسی جامعه شد (2). دقیقا با استفاده از این شکاف و تضاد و ساز و کارهای قانون اساسی بود که نیروهای راست توانستند ایده ها و ابزارهای اصلاحات، از جمله مطبوعات، را تخریب کنند. در این میان، ترویج دوباره ایدئولوژی توسط اصلاح طلبان، که آقای هاشمی آن را به سوی عمل گرایی برده بود، وسیله ای شد در دست نیروهای راست که جامعه را دوباره بسوی انقلابی گری اوایل انقلاب و زمان جنگ بر گردانند. دوری نیروهای فقیر جامعه از اصلاح طلبان و جذب شدن تاکتیکی آنها توسط راست گرایان تحول سرنوشت ساز دیگری بود که موازنه قوا را علیه نیروهای طرفدار توسعه سیاسی و برفع محافظه کاران تغییر داد.

پیامد این تحولات، برخورد ها و سیاست ها، در عمل سبب تقویت محافظه کاران شد که نه تنها با قاطعیت، بلکه با برنامه ریزی دقیق به جنگ اصلاح طلبان برخاسته بودند. در این بین محافظه کاران با هوشیاری پرچمدار شعارهای اقتصادی کارگزاران تضعیف شده نیز گردیدند. بعلاوه، با استفاده از تضادهای قانون اساسی و قدرت ولایت فقیه در آن، و با استفاده از ابزارهای دیگر قدرت نظیر شورای نگهبان، بسیج، سپاه، نیروهای امنیتی، دفتر

رهبری، دفتر ایامه جماعات، مساجد، و غیره، محافظه کاران توانستند حرکت‌های اصلاح گرایانه اصلاح طلبان نظیر لایحه مطبوعات، افزایش قدرت رئیس جمهوری و منتفی کردن نظارت استصوابی شورای نگهبان را سد کنند. شورای مصلحت نظام به ریاست آقای هاشمی می‌توانست به یاری اصلاح طلبان بشتابد، اما بدلیل تضادی که بین ایشان و بخشی از اصلاح طلبان بوجود آمده بود، عملاً آقای هاشمی هم میدان را برای محافظه کاران باز گذاشت. از همه مهمتر، محافظه کاران اجازه ندادند که جناح اصلاح طلب حتی بفرع عادی سازی رابطه با امریکا بیفتند و یا فراتر از "خودی‌ها" به انتخابات آزاد فکر کنند. متأسفانه خود اصلاح طلبان نیز عقیده ای به اهمیت عادی سازی در هیچ یک از این دو زمینه نداشتند.

همزمان، اشتباه مخالفین عرفی نظام در مخالفت با رابطه ایران و امریکا و عدم شرکت در انتخابات در جهت تقویت موضع محافظه کاران بود. این گروه‌ها می‌پندارند که رابطه امریکا با ایران و شرکت در انتخابات موجب تحکیم و ثبات حکومت فعلی ایران شده و راه را برای هر گونه تغییر و یا اصلاحات درون نظام می‌بندند. آنها، همچون اصلاح طلبان، فراموش میکنند که هیچ کشوری در غیاب رابطه با امریکا و مشارکت در انتخابات دموکراتیک نشده است. امریکا اجازه نمی‌دهد یک مدل دموکراتیک جدید ضد امریکا در دنیا شکل بگیرد، و دیکتاتورها هم از فشارهای امریکا بر خود علیه دموکرات‌ها سوء استفاده میکنند. همانطور که در نوشته‌های دیگرم توضیح داده ام (3)، رابطه با امریکا شرط لازم برای گذار به دموکراسی است اگر چه شرطی کافی نیست. انتخابات آزاد، گوناگونی اقتصاد نفتی، و تجددگرایی در دین از مهمترین این شروط کافی در ایران هستند. یکی از اولین نتایج این بی‌توجهی‌ها، پیروزی محافظه کاران، متعصبین، و طرفداران دیکتاتوری و تشدید ضدیت با اسرائیل، امریکا و غرب در انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم بود، انتخاباتی که در آن، بدلیل تحرم وسیع نیروهای دموکرات و ملی، نیروهای بیشتر امنیتی- نظامی کنترل قوه مجریه را در دست گرفتند.

بعد از هشت سال دعوا بین این دنیویرو، طرفداران دیکتاتوری و تنش آفرینی برنده شدند و در نتیجه گفت‌وگو دموکراسی خواهی ضربه مهلکی خورد. در واقع در پی شکست کارگزاران و اصلاح طلبان و در راس آنها طبقه روحانیت نظام، در انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم، زمام امور به نیرویی سپرده شد که هیچ گونه هدف، سیاست، و منافع مشترکی با نیروهای اصلاح طلب و کارگزار نداشت، مگر در حفظ نظام که آنرا نیز میخواهد، بر خلاف رقبای درون نظامی خود، از طریق بسیج جهانی علیه دنیای غرب و اسرائیل، ملی‌گرایی کاذب، و افزایش قدرت سخت افزاری ایران تامین کند. این نیرو با بی‌توجهی به دستاوردهای اندک سیاست خارجی اصلاح طلبان، و با اتخاذ سیاستها و برخورد های تنش آفرین بهانه لازم را به دشمنان خارجی حکومت اسلامی داد تا چهره کریه ای از ایران بسازند و در قبال آن بحران هسته ای را بفرج خود به شورای امنیت سازمان ملل بکشانند و قطع نامه 1737 را به ایران تحمیل کنند. افسانه نامیدن "هولوکاست" و برگزاری همایش بین المللی برای رد آن، شعار محو اسرائیل از نقشه جهان، فراهم نمودن شرایط ظهور امام زمان برای حکومت جهانی اسلام، همکاری با نیروهای اسلامی رادیکال در منطقه و دولتهای ضد امریکا، و سرسختی در حفظ موضع غنی سازی اورانیوم بدون توجه به شرایط بین المللی، از جمله این برخوردهای نامعقول هستند (4).

این تحولات در مسیر خود باعث تقویت روند های دیگری در داخل و خارج گردیدند که در تحلیل نهایی به گفت‌وگو عادی سازی بجای گفت‌وگو دموکراسی میرسند. اتحاد نسبی جناحهای اصلاح طلب و میانه رو علیه محافظه کاران، همکاری موفقیت آمیز آنان در انتخابات مجلس خبرگان و شوراهای شهر و ده، و همزبانی کنونی آنها بر روی مسئله هسته ای از نوع این روندها است. موقعیت بهتر، اگر نه افزایش قدرت، آقای هاشمی بعد از این انتخابات عامل مهمی شد تا این بار اتحاد اصلاح طلبان و عمل گرایان بجای دموکراسی تخیلی ده سال گذشته، عادی سازی با دنیای غرب، به خصوص امریکا، را در اولویت قرار دهد و در کنار آن میکوشد که شرایط آزاد تری را برای انتخابات آینده فراهم کند. جناح راست در مقابل حرکت عادی سازی، موضع تنش آفرینی را پر رنگ تر مطرح کرده و در نتیجه گفت‌وگو اصلی جامعه روی تضاد بین عادی سازی و تنش آفرینی مستقر شده است. بنابراین، برای اولین بار در ایران بعد از انقلاب گفت‌وگو اصلی جامعه منعکس کننده تضاد اصلی آن، یعنی تضاد با دنیای خارج، بخصوص امریکا، شده است.

دلایل و شرایط خارجی تحول به سوی گفت‌وگو عادی سازی

قطعنامه های شورای امنیت علل اصلی ظهور تقابل عادی سازی علیه تنش آفرینی هستند. این قطع نامه ها شیپور بیداری حکومت شدند و باعث گردیدند که تهدیدهای قبلی را هم جدی تر ببینند. به نظر می رسد که قطعنامه 1737 به خصوص به مانند پتکی محکم بر سر اصلاح طلبان و محافظه کاران وارد آمد و آنان را نه فقط به اندیشیدن و شعار صرف، بلکه اعلام مواضع روشن در قبال جامعه غرب و جایگاه خود در جامعه جهانی وادار نموده است. در واقع قطعنامه 1737 شورای امنیت نقطه شروع حرکت ضد ایرانی مهلکی است که اگر ادامه پیدا کند میتواند به عراقی شدن ایران به فرم دیگری منتهی گردد. این قطعنامه از همه کشورهای عضو سازمان ملل خواسته است تا از معامله مواد و فناوری هایی که می توانند در خدمت برنامه اتمی ایران قرار گیرند، با آن کشور خودداری کنند. این قطعنامه همچنین سرمایه های شرکت ها و افراد مهم در برنامه های هسته ای و موشکی ایران را مسدود می نماید. در قطعنامه به ایران هشدار داده شده است که در صورت عدم تعلیق غنی سازی اورانیوم، شورای امنیت سازمان ملل تحریمهای دیگری را بر اساس اصل چهل و یکم از فصل هفتم منشور سازمان ملل متحد علیه تهران تصویب خواهد کرد.

قطعنامه 1747 این تهدیدها را به اجرا در آورده است. قطعنامه تحریم صدور تسلیحات از سوی ایران را دربر می گیرد و از کشورهای دیگر می خواهد که داوطلبانه روابط تجاری و مالی خود را با ایران قطع کنند. همچنین ۲۸ شخصیت حقیقی و حقوقی با تحریم و محدودیت سفر و مسدود شدن دارایی بانکی و مالی مواجه می شوند. قطعنامه بویژه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و بانک سپه، که نزدیک به هشتاد سال سابقه دارد، را هدف قرار میدهد. قطعنامه های بعدی حتما لیست تحریمها و افراد را بلند تر و دامنه آنها را وسیع تر خواهند کرد. این طور بنظر میرسد که در آینده نزدیک، بانک ها، تجارت خارجی، سپاه، و سازمانهای وابسته به تکنولوژی هسته ای ایران هرچه بیشتر مورد هدف تحریمها قرار بگیرند. این قطع نامه ها ضربه مهلکی بر تن ایران هستند. در واقع شورای امنیت سازمان ملل از طریق این قطع نامه ها به تمام دنیا اعلام کرد که یک ایران قوی برای صلح جهانی یک کشور خطرناک است و باید تضعیف شود. این اندیشه غلط و ضد ایرانی، که انگلیسیها بنیاد آن را بیش از 150 سال پیش گذاشتند (با هدف حفظ هند مستعمره)، اول به خورد امریکاییها داده شد و حالا هم به خورد سازمان ملل، و از این طریق بخورد دنیا!

علت دیگری که گفتمان عادی سازی را عمده میکند، اندیشه غلط دیگری است که در کنار بحران هسته ای و جنگ داخلی در عراق علیه ایران شکل میگیرد و آن فکر رشد فزاینده قدرت ایران است. این فکر که در بین دشمنان ایران و دوستان نادان آن طرفدار دارد، مدعی است که با از بین رفتن صدام حسین در عراق و طالبان در افغانستان، و با قدرت گرفتن شیعه در عراق، حماس در فلسطین، و حزب الله در لبنان، در کنار تحولات دیگر در منطقه، از جمله توفیق ایران در غنی سازی اورانیوم و ساخت موشکهای دوربرد، قدرت ایران بطور فزاینده ای زیاد میشود. بر اساس این نظریه، دشمنان ایران توصیه میکنند که امریکا این قدرت را نابود کند (یا حداقل آن را کاهش دهد) و دوستان ایران مذاکره را با ایران به دولت بوش پیشنهاد میکنند. در همین حال دولت آقای جورج بوش تنها به جنگ طلبان گوش میدهد. واقعیت این است که ایران ممکن است به نسبت کشور های کوچک منطقه یک قدرت فایق باشد (که البته همه آنها توسط قدرت های بزرگ حمایت میشوند) اما در مقابل کشور های بزرگ منطقه و قدرت های اتمی و جهانی کماکان قدرتی درجه سه مانده است. متأسفانه ایران یک ظاهر قوی فریبنده پیدا کرده است و این ظاهر ناشی از جابجایی نقش ایران و دنیای عرب در بیست و چند سال گذشته است.

بطور مشخص، در ده های 1960 و 1970 میلادی، ایران در منطقه یک نقش اقتصادی داشت و در جهت یکپارچگی جهانی پیش میرفت. در آن زمان، دنیای عرب نظامی گری میکرد و در جهت تجزیه جهانی گام بر میداشت و از نیروهای انقلابی ضد غرب حمایت میکرد. بعد از انقلاب در ایران این نقش ها بین جمهوری اسلامی و دولت های عرب جابجا شدند. ایران بطور فزاینده ای بسوی نظامی گری و در جهت تجزیه جهانی و حمایت از نیروهای انقلابی ضد غرب کشیده شد در حالیکه دنیای عرب به رشد و توسعه اقتصادی روی آورد و در جهت یکپارچگی جهانی پیش رفت، تا جایی که امروز حتی سرمایه های کلیمی در حوزه خلیج فارس بسرعت در حال رشد است. در نتیجه، ایران یک ظاهر نظامی و متمرّد بخود گرفت و این ظاهر با ادعای رهبری جهان اسلام، شعارهای رادیکال، و رژه های نظامی هم چشمگیرتر شد. در واقع، ایران امروز ظاهر کره شمالی را پیدا کرده است. این تغییر و جایگاه جدید، اگر چه ظاهری قدرتمند به ایران میدهد اما ایران را بیش از پیش در درون خود و در جامعه جهانی تضعیف نموده است. واقعیت این است که ایران امروز از نظر نظامی، اقتصادی، تکنولوژیکی،

سیاسی، و اجتماعی در وضعیت چندان خوش آیندی قرار ندارد، و دقیقا به همین دلیل هم هست که منطقه جغرافیای سیاسی و استراتژیک ایران دچار آسیب های زیادی شده است. تاریخ نشان میدهد که هرگاه ایران در منطقه خود قوی بوده است ثبات در منطقه هم به همان اندازه بیشتر بوده است.

این جابجایی نقش بین ایران و دنیای عرب باعث دو تحول مهم دیگر در منطقه شده است. اول، نزدیکی دنیای عرب به آمریکا، اسرائیل و اروپا، و رودروی فزاینده ایران با این متحدین جدید، مخصوصا آمریکا. در نتیجه این تحول، خط دعوا در خاورمیانه از اعراب - اسرائیل به ایران - اسرائیل منتقل شده است؛ دوم، افزایش تنش بین سنی و شیعه که در تحلیل نهایی دنیای عرب و ایران را در مقابل یکدیگر قرار میدهد. در واقع آمریکا پس از حمله به عراق با استفاده از تجربه ایدئولوژی ضد اسرائیلی دنیای عرب 1970، که به دلیل اشغال فلسطین توسط اسرائیل پدید آمده بود، با ایجاد و دامن زدن به جنگ شیعه و سنی نه فقط به دنبال جلوگیری از خیزش ایدئولوژی ضدآمریکایی در میان دنیای عرب است بلکه خواهان تنش بیشتر بین ایرانیان و اعراب می باشد. باید توجه داشت که تحریمها ایران را هدف قرار داده اند نه اسلام را، و حمله آمریکا به عراق که کشور را از بین برد اسلام را قوی تر کرد. افزایش قدرت اسلام و تنش بین سنی و شیعه در تحلیل نهایی باعث تضعیف ایران و تقویت اعراب خواهد شد.

در درگیریهای احتمالی آینده، حماس سنی فلسطین، شیعه لبنان و شیعه عراق از ایران حمایت نخواهد کرد. حماس عرب است و شیعیان لبنان و عراق نیز در نهایت عرب هستند. ولایت فقیه که در واقع اختراع شیعیان ایران است در میان شیعیان سایر کشورها، حتی حزب الله لبنان، مقبولیت ندارد و اصلا " آنها به دنبال حکومت مذهبی نیستند و کاملا" ملی گرا هستند. بی دلیل نیست که اکثر دشمنان ایران در همسایگی آن و در منطقه کشورهای اسلامی و دوستان آن کشور های غیر مسلمان هستند (باستثنای اسرائیل) - واقعیتی که جمهوری اسلامی از طرح آن در سیاست خارجی خود ابا دارد. مجموعه این تحولات، مشکل حتی عظیم تری برای ایران بوجود آورده است و آن ایجاد یک خط دعوا بین ایران و جهان است. در واقع اسرائیل دعوی خود و ایران را در منطقه به دعوی ایران و آمریکا تبدیل کرد. آمریکا هم با هوشیاری این دعوا را تبدیل به دعوی ایران و دنیا نمود. رهبران جمهوری اسلامی باید سرعت ایران را از این وضعیت خطرناک خارج کنند چه در غیر اینصورت ایران بیش از پیش تضعیف شده و منطقه دچار آسیبهای شکننده خواهد شد.

### گزینه های ممکن و وظایف ما

ایران بعد از انقلاب بطور عمده در شرایط داخلی و خارجی غیر عادی بسر برده است. در این مقاله سعی شده است نشان داده شود که برای پایان بخشیدن به این وضعیت غیر قابل قبول، جامعه ایران بطور فزاینده ای گفتمان عادی سازی در مقابل تنش آفرینی را جانشین گفتمان دمکراسی در مقابل دیکتاتوری میکند. به دلیل وسعت بحث و اهمیت رابطه با آمریکا در شرایط ویژه حاضر، این مقاله بر این رابطه تمرکز کرده است. در حالیکه ایران و آمریکا توانسته اند در 27 سال گذشته یک وضعیت نه جنگ و نه صلح را بین خود حفظ کنند، بعلت مشکلات و بهانه هایی که در اطراف برنامه های هسته ای ایران و جنگ داخلی در عراق بوجود آمده اند، روابط دو کشور سرعت بسوی وضعیتی کشیده میشود که آنها را هرچه بیشتر مجبور به یک تصمیم گیری نهایی برای حل مشکلات دو طرف، یا نوعی تقابل تخریب کننده خواهد کرد. بدیهی است که این دو روند برای ایران و آمریکا دست آوردهای متفاوتی خواهند داشت. در این میان نتایجی که جنگ یا صلح برای ایران خواهند داشت برای آینده آن کشور تعیین کننده تر خواهد بود. در حالیکه جنگ با آمریکا حتما ایران را برای دهه ها عقب خواهد برد، صلح با آن کشور میتواند به پیشرفت همه جانبه ایران کمک کند.

بطور مشخص، اگر ایران موفق نشود که رابطه خود با آمریکا (و اسرائیل) را عادی بکند (و نه لزوما دوستانه)، آنوقت مسیر آینده ایران سه گزینه پیش روی خود خواهد داشت. گزینه اول را میشود به اصطلاح عراقی شدن نامید که البته شکل آن در رابطه با ایران فرق خواهد کرد ولی نتایج آن برای ملت و مملکت چندان متفاوت از وضعیتی که برای عراق و عراقی ها پیش آمده است نخواهد بود. این گزینه را نمیشود منتفی دانست. در وضعیت بهتری، در غیاب عادی سازی، گزینه دوم شانس ظهور خواهد داشت: ایران برای آمریکا یک کوبا یا کره شمالی جدید میشود که معنی آن تحریمهای اقتصادی سنگین و مزوی شدن کشور برای یک دوره طولانی است. این گزینه



شانس کمتری برای ظهور دارد چون منطقه نفتی ایران و موقعیت استراتژیک کشور برای امریکا و متحدین آن بسیار حساس است. و بالاخره در حالیکه هنوز رابطه ایران و امریکا عادی نشده است، گزینه سوم میتواند اتفاق بیفتد: در ایران یک انقلاب رخ میدهد که در چنین حالتی، بدلیل فشارها و دخالت های خارجی و نبود یک رهبری ملی متحد کننده، کشور حتما دچار آشوب های سیاسی و قومی دراز مدت خواهد شد. این گزینه در آینده قابل پیش بینی شانسی ندارد. پیداست که نتیجه هیچ یک از این سه گزینه برای ایران مثبت نخواهد بود.

از طرف دیگر، اگر ایران موفق شود که رابطه خود با امریکا (واسر ایبل) را عادی بکند (و نه لزوما دوستانه)، آنوقت مسیر آینده ایران باز هم سه گزینه پیش روی خود خواهد داشت. گزینه اول را میشود به اصطلاح مصری شدن ایران نامید که البته شکل آن در رابطه با ایران فرق خواهد کرد ولی نتایج آن برای ملت و مملکت چندان متفاوت از وضعیت دیکتاتوری ای که بر مصر و مصریها حاکم است نخواهد بود. این همان وضعیت قبل از انقلاب در ایران هم هست. این وضعیت شانس ظهور دارد اما در صورت وقوع پایدار نخواهد ماند و همانطور که شاه و دیگر دیکتاتورهایی که با امریکا رابطه داشتند رفتند، اگر جمهوری اسلامی نخواهد به ملت آزادی لازم را بدهد این نظام هم در یک روند دراز مدت خواهد رفت. گزینه دوم وقوع احتمالی یک نوع انقلاب مخملی است که، همانطور که در یک مقاله قبلی به تفصیل توضیح داده ام (5)، شرایط آن در ایران وجود ندارد. از مهمترین این شرایط نقش کمک رسانی کلیسا در این انقلابات به مخالفین و بی مشروعیت بودن نظام سیاسی موجود بود. در ایران، مسجد نقشی معکوس بازی میکند و نظام سیاسی از مشروعیت نسبی برخوردار است. و بالاخره، گزینه سوم را میشود کره جنوبی شدن ایران نامید که طی آن گذار سیاسی مسالمت آمیز بدون تخریب ساختارهای اقتصادی و اجتماعی بوقوع میبویند

در حالیکه هر یک از سه گزینه اخیر از سه گزینه قبلی بهتر هستند، گزینه کره جنوبی شدن ایدال این دوره از تاریخ ایران خواهد بود. قدرت روز افزون نیروهای نظامی در ایران شباهت هایی با کنترل نظامیان بر کره قبل از 1980، که سال شروع دگرگونیهای سیاسی در آن کشور بود، دارد با این تفاوت که نظامیان کره جنوبی منضبط تر بودند. برای اینکه این گزینه حادث شود شروط لازم عادی شدن رابطه با امریکا و ایجاد انضباط در بخش دولتی خواهند بود. اما این شروط کفایت نخواهد کرد. برای ورود در مسیر کره جنوبی که مدلی از توسعه با دوام نیمه دمکراتیک است، باید انتخابات آزاد را بتدریج نهادینه کرد که این تحول خود یک رشته تغییرات نهادی و نهاد سازی جدید میطلبد. عمده ترین این تغییرات عبارتند از تجدید نظر در قانون اساسی، به رسمیت شناختن احزاب خودی و غیر خودی، و تغییر نظام انتخاباتی کشور در جهتی که سیستم نمایندگی نسبی، و به تبع آن ایجاد دولت های ایتلافی، ممکن بشوند (6). دگرگونی و گوناگونی در اقتصاد نفتی ایران در جهت ایجاد صنایع جدید (که بطور عمده باید مبنی کار و دانش داشته باشند)، و سرمایه گذاری در صنایع کار آفرین کوچک در همه زمینه های ملی با هدف کاهش فقر و رشد عدالت اجتماعی، شرایط دیگری است که باید ایجاد شوند.

اما آنچه در تحلیل نهایی باعث پیروزی یا شکست روند بسوی کره جنوبی شدن میگردد میزان توفیق نیروهای اسلامی در نوآوری اسلام سیاسی حکومت خواهد بود. نخبگان سیاسی جمهوری اسلامی تا این مقطع نتوانسته اند که بین اسلام سیاسی (حتی در چهارچوب یک قرایت جدید از آن) و ایران یک نظم توسعه گرا ایجاد کنند. مثلا، آقای رفسنجانی اسلامیت جمهوری را با شجاعت کم رنگ میکرد و به مصلحت نظام بیشتر میاندیشید. آقای خاتمی جمهوریت را به مردم و اسلامیت را به ولایت فقیه مربوط میدانست و سعی کرد بین این دو یک رابطه منطقی برقرار کند. آقای احمدی نژاد هم اسلامیت راست و هم ایرانیت افراطی را پر رنگ کرد. مشخصا همانگونه که در چند نوشته پیشین توضیح داده ام (7)، جمهوری اسلامی با تفکر اسلام - اسلام زندگی خود را آغاز کرد و بعدها بدلائل متعددی به احیای ایران همت گماشت و وارد مرحله اسلام - ایران شد که در آن ملاحظات اسلامی کماکان بر ملاحظات ایرانی الویت داشتند. با حرکت بسوی سازندگی در زمان آقای هاشمی، کشور وارد مرحله ایران - اسلام گردید که طی آن برای اولین بار منافع ایران بر منافع اسلام برتر دانسته شد. سپس طی دوره آقای خاتمی وزن ایران در این ترکیب بیشتر گردید. چون جنبش اصلاحات در دوره ایران - اسلام فرونشست مشروعیت این ترکیب بین ایران و اسلام زیر سوال رفت ولی این تحول باعث شکوفایی دوره ایران - ایران نشد. ورود به این مرحله، که میتواند، با توجه به شرایط ویژه حاکم بر کشور، به یک فاشیسم ملی تحول یابد، در جمهوری اسلامی کماکان دچار تنگناهای اساسی میباشد. لکن با ورود نیروهای رادیکال اسلامی به حوزه اجرایی کشور، یک نوع ویژه ای از ترکیب ایران - اسلام مطرح شده است که شباهت زیادی به ملی گرایی افراطی شیعی - ایرانی دارد.

فرونشست اصلاح طلبی در دوره تسلط تفکر ایران - اسلام، مشروعیت ایران - ایران را برای اصلاح طلبان و نیروهای جوان تر عمده کرده است تا جایی که خیلی از آنان امروز مخالف دخالت دین در دولت هستند، و آنانی هم که به این صراحت از خروج دین از دولت سخن نمیگویند، بحث شورای رهبری و یا حذف ولایت فقیه را طلب میکنند. در همین حال، هرچه رنگ ایران تند تر از رنگ اسلام در ترکیب ایران - اسلام می شود، به همان اندازه ملی گرایی و نگرانی برای حفظ ایران به عنوان یک ملت و سرزمین عمده می شود. و دقیقاً به همین دلیل هم هست که شعار و ایده عادی سازی با دنیا پررنگ شده است. واقعیت این است که اگر جنگی علیه ایران اتفاق بیافتد آنچه که از بین می رود نه اسلام که ایران خواهد بود. ایران به عنوان یک کشور قابلیت از بین رفتن دارد ولی اسلام در همه جای دنیا پخش است و قابل از بین بردن با حمله نظامی نیست. برای نمونه، حمله آمریکا به عراق باعث تخریب عراق ولی تقویت اسلام شد. حتی روحانیون نیز وقتی به جنگ احتمالی ایران و آمریکا فکر می کنند به ایران فکر می کنند نه به اسلام. به همین دلیل هم گفتمان عادی سازی یک جنبش ملی و ایرانی - ایرانی است و نه یک تفکر اسلامی و یا حتی ایرانی - اسلامی. بنابراین، نیروهایی که تنش آفرینی میکنند و مخالف عادی سازی هستند، و آنان که برای عادی سازی رابطه با آمریکا شرط قابل اند، در تحلیل نهایی، غیر ملی بوده و در جهت تضعیف ایران عمل میکنند.

باید به این واقعیت هم توجه داشت که در رابطه با آمریکا ما ایرانیها به چند گروه تقسیم می شویم. یک دسته خواهان دخالت آمریکا در امور داخلی ایران و یاری گرفتن از آن برای تغییر رژیم اسلامی حتی به قیمت یک جنگ علیه ایران می باشند. اینان نوکران آمریکا و یا فرصت طلبان سیاسی هستند که یک دید ابزاری از آمریکا دارند و معمولاً هم خود ابزار دست خارجی ها میشوند. دسته دیگر کسانی هستند که با هرگونه دخالت آمریکا در ایران، چه مثبت و چه منفی، مخالف هستند. اینان، که می شود آنها را دشمنان آمریکا قلمداد کرد، به واقعیت های جهان امروز توجه ندارند و از طریق این دشمنی می توانند منافع ملی ایران را نیز به خطر بیندازند. اینان تنش آفرینان هستند. بین نوکران و دشمنان آمریکا، دسته دیگری هم وجود دارد که دیدی واقع گرایانه و منطبق با مصالح کشور و شرایط جهان امروز داشته و خواهان مناسبات سالمی با آمریکا است که در چهارچوب آن ضمن تامین منافع ملی ایران، منافع آمریکا و ملل دیگر نیز تامین گردد. اینان عادی سازان هستند. در مقطع کنونی، این واقع گرایان ملی، که نویسنده خود را عضوی از آنان می داند، به دنبال راهی صلح آمیز برای گذار از بحران بین دو کشور می باشند.

آنچه بدیهی است و تجربه 27 سال گذشته هم به آن شهادت میدهد، عادی سازی حادث نخواهند شد مگر اینکه همه ایرانیان اصلاح طلب، ملی، دمکرات، عدالت خواه، و استقلال طلب (اسلامی و سکولار)، با یکدیگر همکاری و همدلی بکنند. تنها دو موضع وجود دارد و بس: طرفداری از جنگ یا طرفداری از صلح. هر نوع شرطی برای عادی سازی یک نوع جنگ طلبی است. متأسفانه نیروهای اصلاح طلب و عمل گرا هنوز فقط به اندازه پنجاه در صد معتقد به عادی سازی هستند و هنوز هم پنجاه در صد فکرشان به دنبال تنش زدایی است. اگر پنجاه در صد فکر عادی سازی آنها صد در صد نشود باز هم شکست خواهند خورد. خوشبختانه همه نیروهای محافظه کار نیز به دنبال تنش آفرینی نیستند و به منافع ایران جدا توجه دارند. فرق بین جنبش مردم سالاری و جنبش عادی سازی در این است که اصلاح طلبی در درون حکومت توسط سازوکارها و ابزارهای قدرت درونی کنترل و متوقف می شد، در حالیکه چنین سازوکارهای قدرتمندی برای کنترل عادی سازی در درون حکومت ایران کمتر وجود دارند. بعلاوه، عادی سازی روابط بین المللی اساساً یک جریان دو جانبه داخل و خارج خواهد بود که نمیتوان همه جوانب آن را از درون هدایت کرد. این واقعیت شانس عادی سازان را برای توفیق بالا میبرد اگر آنها بخواهند عادی سازی را بمثابه الویت اول خود در آورند و آنگاه میتوانند همزمان در حوزه های داخل و خارج تأثیر گزار باشند.

آنچه این بار سرنوشت گفتمان عادی سازی را رقم خواهد زد، همکاری نیروهای بیرون نظام با عادی سازان دولتی است. جمع شدن این نیروها و همه آنانی که دلی در سینه آنان برای ایران میتپد در حول محور شعار "اول عادی سازی بعد غنی سازی" شروع تازه و موثری خواهد بود برای آشتی ملی و همزیستی بین المللی -- دو خواست اساسی ملت ایران در زمان حاضر. شعار "اتحاد ملی، انسجام اسلامی" هم وقتی به واقعیت می پیوندد که ملت ایران در چهارچوب آن به خواست عادی سازی همه جانبه جامعه خود دست یابد که پیش شرط آن نیز عادی سازی هر چه سریع تر رابطه با آمریکا و اسرائیل است. اگر تنش آفرینان (که از جمله آنان دشمنان و نوکران آمریکا و فرصت طلبانی هستند که میخواهند از آمریکا استفاده ابزاری بکنند) بر عادی سازان فائق آیند، ایران

سرنوشت عراق یا کره شمالی را پیدا خواهد کرد، و یا، در غیاب این دو گزینه، دچار آشوب های انقلابی میگردد. در این صورت، ملت ایران خسارات جبران نا پذیر خواهد دید، و برای دهه ها شانس عادی شدن زندگی خود را در همه زمینه های داخلی و خارجی از دست میدهد. برای جلوگیری از وقوع این سرنوشت شوم، تنها راه ممکن پیروزی عادی سازان (شامل ملی گرایان و دمکرات های اسلامی و سکولار) بر تنش آفرینان است. در چنین صورتی، ایران این شانس را پیدا میکند که کره جنوبی منطقه خاورمیانه گردد، شانسی که به دنبال انقلاب 1979 داشت ولی آنرا از دست داد.

(1) رجوع شود به کتاب من تحت عنوان "جامعه سیاسی، جامعه مدنی و توسعه ملی". تهران، انتشارات شیرازه. برای نسخه PDF کتاب روی لینک زیر کلیک کنید:  
<http://www.amirahmadi.com/Writing/JameSiasiJameMadaniVaToseyeMelli.pdf>

(2) برای بحث مفصلی در باره این سه نیرو و سه نیاز آنها و نقشی که این نیروها و نیازهایشان در مبارزات سیاسی ایران بازی کرده اند، رجوع شود به مقاله من تحت عنوان "نگاهی نو به جنبش اصلاحات در ایران" در لینک زیر:  
<http://www.amirahmadi.com/Writing/NegahiNoBeJonbesheEslahatdarIran.pdf>

(3) رجوع شود به مقاله من تحت عنوان "امریکا و سیاستی دیگر بنام مردم ایران: تغییر رژیم اسلامی یا اصلاح ساختاری آن؟" در لینک زیر:  
<http://www.amirahmadi.com/Writing/IntheNameoftheIranianPeople-Farsi-04-14-06.pdf>

(4) برای بحثی در باره سوابق و نظرات آقای احمدی نژاد رجوع کنید به مقاله من تحت عنوان "پشت پرده اظهارات تند احمدی نژاد" در لینک زیر: <http://www.baztab.com/news/34187.php>

(5) رجوع شود به منبع شماره (3) در بالا.

(6) رجوع شود به سخنرانی من تحت عنوان "انتخابات ریاست جمهوری ایران و وظایف ما" در لینک زیر:  
<http://www.amirahmadi.com/Speech/Los%20Angeles%20entekhaba.doc>

(7) رجوع شود به مقاله من تحت عنوان "درآمدی بر جامعه مدنی در ایران" در لینک زیر:  
<http://www.amirahmadi.com/Writing/DarAmadybarJameMadanydarIran.pdf>

---

هوشنگ امیراحمدی پروفیسور برنامه ریزی و توسعه بین المللی و رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه راتگرز و رئیس شورای امریکانیان و ایرانیان است.

Email: [hooshang@amirahmadi.com](mailto:hooshang@amirahmadi.com) ; Website: [www.amirahmadi.com](http://www.amirahmadi.com)